

بوی عفوتی بیرون می آمد [۲۹۹]. د که یک لحظه آن قابل تحمل نبود. حال ببیند وقتی یک پاسبانی که همیشه در کثافت زندگی می کرده، چنین می گوید به سردار اسعد چه گذشته است. آیا در قبر عادی هم مرده چنین عذابی می کشد؟ ابراهیم بیک می گوید: تمام لباس و پالتوی سردار اسعد به کثافات خودش آلوده بود. من اینجا به یاد سردار اسعد و عادت و رسم او افتادم که هر روز صبح یک دست پیراهن و زیر جامه نو به تن می کرد و پیراهن و زیر جامه روز قبل را به مستحقین^(۱) می بخشید. برای چنین شخصی عذابی^(۲) بزرگتر از این نیست^(۳) که چهار روز و شب میان مدفوع و کثافات خودش غلط بزند.

آقایان قضات شما وظیفه سنگینی را [۳۰۰. د] بر عهده دارید. شما هستید که عدالت را در آینده باید با احکام خود تأمین کنید تا دیگر بی گناهان زنده به گور نشوند. احمدی ها، احمدی ها، احمدی ها، که همیشه در کمین فرصت برای ظهور هستند، ظهور نکنند و آدمکشی رواج نیابد^(۴). خلاصه سردار اسعد تا چند روز هر آن انتظار آمدن این میر غضب را داشت. این جلاد دوبار سعی کرد او را از پای در آورد، اما موفق نگردید. ولی توانست که قوه مقاومت را از سردار اسعد سلب کند.

بالاخره شب آخر می رسد. دزدان اموال در نیمه های شب به خانه می روند تا از نظر پلیس و مردم مخفی باشند. [۳۰۱. د] و در پناه تاریکی مرتکب جنایت شوند اما این دزد^(۵) جان های بی گناهان به دعوت پلیس و با فانوس پلیس و مأمور پلیس، پاسی از نصف شب گذشته برای چشاندن دوی مرگ بالای سر سردار اسعد حاضر شد. وقتی در آن نیمه شب کلید در اتاق را به حرکت در آورد، سردار اسعد در آن تاریکی و در زیر روشنایی فانوس که در دست محمد ابراهیم بیک بود^(۶) این قیافه مهیب را دید و گفت: «آمدی آقا که همان^(۷) عملی را که با تیمورتاش کردی با من هم بکنی» اما دیگر قدرت

۱. م: مستحفظین.

۲. م: عذاب و شکنجه ای.

۳. اصل: هست.

۴. پیدا نکند.

۵. اصل: دزدان.

۶. م: به همراه احمدی بود.

۷. م: ای بی شرف آمده ای همان.

مقاومت در سردار نبود. ^(۱) هنگامی که این بی‌رحم از رسیدن به مقصود و زیون کردن و خسته کردن شکار خود لذت می‌برد [د.۳۰۲]. زیرا بعد از روزها آزار، شکار خود را خسته کرده بود و فکر گرفتن انعام مختصری از دست خون‌آلود و شنیدن بارک الهی از دهان ناپاک حضرت اجل مطلق وقت محمد حسین خان آیرم، جانی نامی و دزد فراری او را به کیف می‌آورد. سردار اسعد هم در زیر چنگال ظالمانه این بی‌رحم درد می‌کشید و برای آخرین بار زن، خانواده، دوست، قبیله، مملکت، سفرها، جنگ‌ها، فداکاری‌ها و خدمات مهم به مشروطیت ایران را یکان یکان از نظر می‌گذرانید. و چون با عقیده اسلامی به سوی خداوند صاحب جان‌ها باز می‌گشت، می‌گفت: «**انا لله انا الیه راجعون**».

[د.۳۰۳]

سردار اسعد آخرین تمنایی که از این بی‌رحم می‌کند این بوده که طوری دوا را تزریق کند که جان‌کندن طولانی و سخت نباشد. اما این بی‌رحم به این خواهش هم توجه نمی‌کند و مقدار سم را طوری ترتیب می‌دهد که از زمان رفتن او تا نزدیکی صبح سردار اسعد جان می‌کند. در بسته بود کسی نمی‌داند در آن حال چه می‌کرده است.

اگر من و شما بودیم چه می‌کردیم. چوب را به دندان می‌گرفتیم، زمین را گاز می‌گرفتیم، خود را به در و دیوار می‌زدیم تا شاید در آن ناامیدی در رحمتی باز شود. مادر خود را قبل از هر کس به کمک می‌طلبیدیم. «آخ مادر جان» می‌گفتم. همه چیز و همه اکس را به کمک می‌خواستیم. آدم را زمین را، آسمان را [د.۳۰۴] ستاره را و عاقبت الامر خداوند را.

از دهان خونین سردار اسعد باید فهمید که سردار هم زمین و چوب و آهن و هر چه را که در آنجا بوده از شدت درد و سختی جان‌کندن به دندان گرفته است. همه کس و همه چیز را در آن نیمه شب به کمک طلبیده. اما افسوس نه فقط اجل آمده بود بلکه نمایندگان و بندگان حضرت اجل هم آخرین روزنه‌هایی که ممکن بود این ناله‌ها و استغاثه را بیرون ببرد، گرفته بودند.

پاسبان‌هایی که هر یک خود دلی چون سنگ داشتند و روز و شب جنایات رؤسای خود را مشاهده و ناظر بودند و دیدن جنایت برای آنها دیگر امری عادی شده بود، از این

طرز فجیع آدمکشی و از این رفتار نسبت به شخص بزرگی چون سردار اسعد گریه می‌کردند. [د. ۳۰۵] پاسبان‌ها گفته‌اند بعد از رفتن احمدی سردار مثل اسب خرخر می‌کرد. آن صدایی که در میدانهای جنگ مشروطیت به صدای شیر تشبیه می‌شد در دقایق آخرین حیات به خرخر اسب تشبیه شده است^(۱) صدا طوری مهیب بود که بالاخره به گوش زندانی‌های دیگر نیز رسیده و آنها را مضطرب کرده و پاسبان‌ها می‌گویند به آنها گفتند مستی است که بیهوش و لایعقل است و در عالم مستی خرخر می‌کند.

آری وزیر جنگ ایران موقع ورود به زندان موقت و حبس تاریک اسمش در دفتر به عنوان ولگرد نوشته می‌شود و هنگام جان‌کندن مست لایعقل معرفی می‌گردد تا جنایت جنایتکاران زیر پرده بماند. سابقه و کاریر خدمتگزاری او به مملکت ایران در تاریخ [د. ۳۰۶] مضبوط است اما سابقه و کاریر زندان او از ولگردی شروع شده و به مستی خاتمه می‌یابد.

مست لایعقل آنهایی بودند که جاه و جلال ظاهری و شهوت چشم عقلشان را کور ساخته بود. و نمی‌دانستند روزگار بالاخره از همه جنایات پرده برگرفته و از این جنایت نیز پرده برخواهد گرفت. امروز آن روز است که این پرده بدست آقای مدعی‌العموم و مستنطق بالا زده شده است. نام سردار اسعد، فرخی و ارانی هنوز به نیکی و آزادیخواهی مشهور و مهر و محبتشان در قلوب عموم جایگزین است، اما اسم قاتلین آنها و قاتلین آزادی و دشمنان انسانیت آمیخته به خیانت و ننگ و رسوایی ابدی است.

در دنیا خیلی‌ها سعی کرده‌اند بر روی حقیقت منافذ را ببندند، ولی حقیقت بالاخره از هر مانعی عبور می‌کند و هیچ در مقابل آن نمی‌تواند بایستد. صدای سردار اسعد بی‌گناه آن روز به گوش پاسبان‌ها رسید. چندی بعد به گوش دیگران و امروز به گوش عموم می‌رسد.

با آنکه دیوارهای شهربانی را با آن استحکام از آهک و سنگ و آهن ساخته بودند، تا اسرار جنایت از آن بیرون نرود، معذک این نکته ثابت شد که دیوار شهربانی با آن استحکام باز موش داشت و حضرت اجل با تمام قدرت و عظمت و سعی در

خدمتگزاری و فشار و سخت‌گیری بالاخره نتوانستند موفق به مستور کردن اخبار این جنایات شوند.

احمدی امروز تمام این گذشته را منکر است. اما همان طوری که جلادهای شهربانی تمام منافذ و سوراخ‌ها را به روی سردار اسعد بستند، تا حتی ناله و زاری او هم نتواند از آن اتاق تاریک فرار کند، آقای مدعی‌العموم و مستنطق نیز با دلایل محکم منافذ فرار از مجازات را چنان به روی قاتل سردار اسعد بسته‌اند که هر کس مختصر آشنایی به میزان قضا داشته باشد در ارتکاب این عمل به طوری که در ادعانامه ذکر شده تردید نخواهد کرد. و حاجی مصنوعی بغدادی با تمام زرنگی دمش سخت توی تله افتاده است.

اما علت انکار احمدی این است که او وقتی از ایران به طریق قاچاق خارج شد و در کربلا اقامت گزید، خود را حاج احمدی معرفی کرد و لباس عربی به تن نموده و عرب شد و وقتی هم به ایران آورده شد، همان لباس عرب را به تن داشت و به همین جهت است که چون از عرب شدن خیر دیده بود زیرا تا آنجا بوده راحت بوده لذا پاک از بیخ عرب شده است.

اما در مقابل دوئل موجوده، چه حاجی عرب شود، چه کربلایی، چه مسلمان با خدا، چه کافر مطلق، چه طیب حاذق، چه طیب باشی، چه جوان سی ساله، چه مرد شصت ساله، چه طفل صغیر داشته باشد چه کبیر قاتل بودن او مسلم است و انکار هیچ فایده ندارد.

و در این پرونده فقط یک نقص به نظر می‌رسد و آن این است که یک سر دفتر اسناد رسمی در آن روز به زندان نرفته که این وقایع را ثبت در دفتر کرده باشد، والا دفاتر و اوراق و پرونده‌های شهربانی آثار این جنایت را برای امروز ضبط نموده‌اند و خود احمدی هم دستخطی باقی گذارده‌اند که در اداره بهداری شهربانی ضبط شده بود و امروز در میان پرونده است و این سایه دست که تصدیق فوت سردار اسعد به خط احمدی باشد، امروز به قدری ذی قیمت است که به قیمت خون خود احمدی تمام خواهد شد. و احمدی هرگز تصور نمی‌کرد این تصدیق - که سالی صد چند تا مثل آن را می‌نوشته - یک روزی باعث خواهد شد عزراییل برای ملاقاتش بیاید. اگر امروز قیمت این تصدیق با خون احمدی تعیین گردد در آینده اطبا اعم از مجاز، دیپلمه و دکترها خواهند دانست تصدیق ناحق درباره خون بی‌گناهان روزی به قیمت خون خودشان تمام

خواهد شد.

آقای مدعی العموم راجع به فرار احمدی از ایران به قدر کافی توضیحات دادند که این فرار در ماه شهریور به منظور فرار از مجازات بوده و رفتن بدون تذکره بهترین دلیل ترس احمدی از ماندن در ایران است. بنده می‌خواهم یک نکته را توضیح بدهم و آن جلب توجه نامه شماره $\frac{۱۶۵۶/۵۶۲۱۲}{۱۳۲۰/۸/۱۴}$ شهربانی کل راجع به فرار احمدی است. در نامه مزبور می‌نویسد:

«بعد از فرار احمدی از کربلا یک کاغذی از احمدی به نام «احمد متینی» به یکی از منسوبان او می‌رسد و شخص مزبور کاغذ را که در آن آدرس احمدی در کربلا هم نوشته شده بود به دختر احمدی نشان می‌دهد و دختر احمدی بعد از ثبت آدرس، کاغذ را پاره می‌کند.»

منظورم از تذکر این مطلب این است که چون احمدی در حین تحقیقات در محضر محکمه گفت که هفت طفل دارم که همه صغیر دانسته شود. این یکی از آن اطفال صغیر است که در بچگی این طور صفات پدر خود را به ارث برده است.

احمدی در شهریور ماه از شهربانی بدون هیچ مقدمه رفته و فرار کرده است. او مستخدم شهربانی بوده و می‌بایستی علی‌القاعده^(۱) یا استعفا بدهد یا مرخصی بخواهد یا اخراج شود و تقاضای مرخصی را حتی خودش مدعی نیست تا ما وارد آن مبحث شویم. می‌ماند موضوع اخراج. مستنطق از او علت رفتن از شهربانی را می‌پرسد، در صفحه ۳۵۰ می‌گوید: «تا شهریور ۱۳۲۰ در خدمت بوده و بعد اخراج شده‌ام» اولاً بیرون رفتن خود را در همان ماه شهریور معترف است. ثانیاً این حرف او صحیح نیست و اخراج نشده. اگر اخراج می‌شد می‌بایستی اداره کارگزینی حکم خاتمه مرخصی او را بدهد و از اداره بهداری به اداره کارگزینی مراجعه شده باشد. احمدی گفت رئیس بهداری مرا خواست و گفت دیگر در اداره حاضر نشوید. چرا در بین همه اطباء شهربانی فقط به تو یک نفر چنین چیزی گفته شد. و این حرف علاوه از آنکه فقط ادعاست، برفرض صحیح باشد معلوم است رئیس بهداری به تو نگفته زیرا رئیس بهداری همچون صلاحیت و حقی بدون مراجعه به اداره مربوطه و مافوق نداشته و همان موقعی که بوق الفرار در این

شهر زده می‌شد، به توهم بالاتر از رئیس بهداری گفته که جان خودت را نجات بده و هر جا می‌خواهی برو. از کجا معلوم است در فرار کردن از خاک ایران به طریق قاچاق با تو مساعدت نشده باشد؟

ادعای دیگر احمدی این است که مبتلا به ضعف قوه باصره است. این هم ادعاست. زیرا در موقعی که دستگیر شد و توقیف گردید، همان موقع پاکروان هم در توقیفگاه بود و اتاق این دو نفر متصل بود. این احمدی از بس دعا و قرآن می‌خواند که خواب و راحتی را از پاکروان سلب کرده بود و او شکایت از این عمل احمدی می‌کرد. پس کتاب و قرآن را اگر چشمت ضعیف بود با چه می‌خواندی؟ چشمی که مثل جغد در تاریکی شب رگ و اعصاب زندانی‌ها را برای سوزن پیدا می‌کرد، و مخصوصاً برای زدن آمپول هوا در رگ چه شد در شهریور ماه ضعیف شد؟ ضعف مزاج و لزوم ترک خدمت در شهریور پیدا شده؟ چه شد عشق زیارت حسین ابن علی در شهریور به جوش آمد؟ تا مدتی که آن دستگاه به قدرت خودش باقی بود، چشمت صحیح و سالم بود. عشق زیارت به سر نداشتی. و مخصوصاً آنقدر تندرست و سالم و توانا بودی که اگر همه از کار کردن از غروب به بعد اظهار عجز می‌کردند تو در نیمه شب‌ها به خدمت می‌پرداختی؟ در اینجا مطالب چندی در تأیید استدلال‌ات آقای دادستان باید به عرض برسانم:

۱- مدیر زندان موقت، نیکوکار، در صفحه ۲۱۴ می‌گوید: «احمدی گفت من مأموریت دارم، نمرات را بازدید کنم و روی دستور آقای رئیس زندان وارد شده و در دفتر قید گردیده و سرهنگ راسخ اظهار داشت پزشک احمدی به واسطه بیماری زیاد در بازداشتگاه مأموریت دارد که از بیماران سرکشی کند و این بود که: زندان شماره یک را - با آنکه مریض نداشت - بازدید کرد. پس این آمد و رفت معلوم است با مقدمات دیگر برای ارتکاب جنایت نسبت به سردار اسعد بوده و کسی که می‌گوید: «من مأموریت دارم زندان شماره یک را بازدید کنم و بعد از [ساعت] یک بعد از نصف شب به آن طرز به سردار اسعد سم تزریق می‌کنم، معلوم است مرتکب قتل او شده.

۲- الف- راجع به تصدیق مربوط به فوت مرحوم سردار اسعد این تصدیق تحت موقعیت خاصی داده شده، دهنده آن از آن جهت تصدیقی داده و گیرنده آن هم قبول کرده بگیرد که تصور نمی‌کردند روزی این تصدیق در محکمه قانونی مطرح خواهد شد. والا ملا نصرالدین هم چنین تصدیقی نمی‌داد. والا گمان می‌کنید راسخ و احمدی

نمی دانستند سکنه قلبی فوراً می کشد.

۲- ب- اما گزارشی که احمدی داده قابل توجه و دیدنی است. زیرا در تصدیقی که داده در پرونده زندان مرحوم سردار اسعد ضبط است؛ نوشته:

«مقام ریاست محترم اداره پلیس

جعفر قلیخان اسعد در دو هفته قلبی مبتلا به سکنه قلبی نموده بود و تحت معالجه قرار گرفته بوده، لیل ۱۳/۱/۱۰ فوت نموده است.

دکتر احمدی»

پرونده ۱۸-۸۷/۲۹۱

در اینجا نوشته: «مبتلا به سکنه شد» و یک حقیقتی از قلمش جاری شده و آن این است که سردار اسعد را مبتلا به سکنه قلبی نموده است. حالا بعد از ده سال می بینیم حقیقت هم این است که احمدی او را به سکنه قلبی مبتلا نموده است، یعنی سبب مرگ و انداختن قلب از کار شده است.

ابراهیم بیک در صفحه ۱۹۰ می گوید: «سردار اسعد یک دانه پرتقال خورد که مدیر و احمدی خارج شدند.» و سردار اسعد سالم و تندرست بود ولی بعد از آمدن احمدی و مدیر به زندان حالش به هم خورد و می گفت از وقتی پرتقال را خوردم، حالم خیلی بد شد. از آن روز به بعد حال سسکسه به او دست داد. سرهنگ عامری در صفحه ۱۴۰ می گوید: «سردار اسعد گفت من غذا نمی خوردم، مگر میوه های پوست نکننده مثل پرتقال، من به رئیس زندان عرض [کردم] و او به نوکر سردار اسعد دستور داد پرتقال بیاورند. از این موضوع دو نتیجه می خواهم بگیرم:

اول آنکه در مرتبه اول سم به وسیله تزریق در پرتقال داده شده، و این تصور نشود کار مشکلی است در یک پرتقال و در میان قاچ های آن می شود نیم سیر مایع تزریق نمود و جای سوزن هم ممکن است دیده نشود. زیرا در پوست پرتقال، سوزن اثر باقی نمی گذارد و به علاوه رنگ سم هم ثانیاً سفید است. اتاق هم تاریک بوده و کوچکترین منفذ آن را حتی گرفته بودند که سردار اسعد نه روی پوست و نه داخل آن را می توانسته ببیند.

دوم اینکه این دو پرتقالی که جوهر آبی در میان آن تزریق کرده ام ارائه می دهم، چطور

آقای سرهنگ راسخ از وضع سردار اسعد در زندان اظهار بی اطلاعی می‌کنند؟ کسی که دادن پرتقال می‌بایستی با اجازه و زیر نظر او باشد و حتی دادن پرتقال را به عرض او برسانند. وقتی پاسبان‌ها می‌گویند این گونه غذا به دستور او داده می‌شد آیا می‌شود تردید کرد.

آقای مدعی‌العموم موضوع آمدن احمدی را در یک بعد از نصف شب در اتاق حبس سردار اسعد تذکر داده‌اند و دیگر حاجتی به تکرار آن نیست ولی چند موضوع اینجا باید تذکر داده شود:

اول - آنکه محمد ابراهیم شاهی است که عیناً مکالمه بین سردار اسعد و احمدی را در آن موقع شنیده و طرز خواستن آن و تزریق انژکسیون را بیان کرده‌است.

دوم - محمد ابراهیم بیک حتی می‌گوید نعلبکی هم متعلق به یدالله و علی رضا بوده که اعدام شده بودند و جزییات موضوع را به این طریق بیان می‌کنند

سوم - خرخر کردن سردار اسعد به واسطه مسموم شدن بوده، همانطوری که اشخاص تریاک خورده را می‌بینیم در موقع مسموم شدن به خرخر می‌افتند. یا در مواقعی که با استرکنین حیوانی کشته می‌شود، خرخر می‌کند.

چهارم - اینکه در موقع دفن مرحوم سردار اسعد دیده شده خون در دهان آن مرحوم بوده. قطعاً این خون به واسطه زدن خود را به در و دیوار و به دندان گرفتن چوب و چیزهای دیگر در موقع جان‌کندن بوده و از شدت درد نمی‌دانسته چه کند، همانطوری که در موقع دردهای شدید اشخاص معمولی ناز بالش و چیزهای دیگر را با دندان می‌گیرند.

این پاسبان و اشخاصی که شهادت در این پرونده داده‌اند با حسن نیت شهادت نداده‌اند و در ادای شهادت ملاحظاتی داشته‌اند و فقط وقتی با دلیل غیر قابل انکار مواجه شده‌اند مقداری از حقیقت را گفته‌اند، زیرا باز هرچه بود خود آنها هم متعلق به آن دستگاه بودند و برای خودشان فرض مسئولیت می‌کردند و این دلایلی که آقای دادستان و مستنطق جمع‌آوری نموده‌اند از روی کمال زحمت و با مواجه شدن با اشخاص بوده که همه چیز را منکر می‌شدند و فقط وقتی قبول می‌کردند که مدارک کافی از قبیل دفاتر و اوراق پرونده‌های شهربانی را می‌دیدند. مثلاً:

۱. ابراهیم بیک در مرتبه اول می‌گوید: «احمدی یک بعد از نصف شب برای سرکشی

به اتاق سردار اسعد آمد و انژکسیون را تزریق کرد و رفت، اما جزییات دیگر از قبیل خواستن نعلبکی، آب و سفارش دست نردن به نعلبکی را نمی‌گوید. چون آن شب حسن آقا و تقی پاسبان هم مستحفظ بودند، مستنطق آنها را احضار کرده و اظهار حکایت آمدن احمدی را تصدیق و موضوع خواستن نعلبکی را هم متفقاً می‌گویند. بعد که مستنطق مطلب را به ابراهیم بیک می‌گوید او تصدیق می‌کند و البته او نگفته و ترسیده مبادا موضوع دامنگیر خودش شود.

۲. مثلاً در روز دوم مختصری از شب گذشته، سلطان جعفرخان و احمدی و ابراهیم بیک در اتاق سردار اسعد بودند که احمدی می‌خواسته دوایی به او بدهد که او نمی‌خورده، ابراهیم بیک این موضوع را نگفته بوده، مستنطق وقتی از محمد یزدی تحقیق می‌کند و یزدی این موضوع را می‌گوید، ابراهیم بیک هم آن وقت با دلیل مواجه شده و نمی‌توانسته تکذیب کند، موضوع را گفته است.

۳. ابراهیم بیک آمدن نیکوکار و احمدی را در یک ساعت بعد از ظهر روز اول نگفته ولی وقتی دفتر کشیک را مستنطق به او ارائه می‌دهد که در آن آمدن نیکوکار و احمدی ذکر شده بوده، آن وقت موضوع را بروز می‌دهد و مقصود این است که هر یک از اظهاراتی که اینها کرده‌اند با مواجه شدن با دلایل است والا خودشان کمتر حسن نیت داشته‌اند.

۴. اسمعیل پهلوان که در شب آخر کشیک داشته اول از آمدن احمدی در آن نصف شب اظهار بی‌اطلاعی می‌کند، ولی وقتی مستنطق دفتر را به او نشان می‌دهد که روز نهم در دفتر قید شده که از طرف مدیر زندان موقت دستور داده شده از ساعت ۱۰ به بعد تا ساعت ۸ صبح او و عباس آژان برخلاف معمول باید بیدار باشند و می‌بیند که دیگر نمی‌تواند منکر موضوع شود حقیقت را می‌گوید یعنی ناچار می‌شود حقیقت را بگوید.

۵. موضوع گزارشی که در روز دهم فروردین در زندان تهیه می‌شود، اول گفته نمی‌شود ولی وقتی مستنطق به محمد صالحیان گزارش را نشان می‌دهد او خط خود را می‌بیند. دیگر نمی‌تواند منکر شود و حقیقت را می‌گوید. این پرونده هم بعد از تحقیقات از آقای راسخ در شعبه یک استنطاق به دست آمد و در اثر راهنمایی آقای راسخ بود که در پرونده بدان استناد کرده‌اند.

از این قبیل در پرونده زیاد است و هر دلیلی که به دست آمده در نتیجه بدست آمدن

دلیل دیگری است و مأمورین شهربانی تا آنجا که توانسته‌اند از گفتن حقایق احتیاط و خودداری داشته‌اند.

۶. گزارش مصنوعی و تصدیق خلاف واقع احمدی را آقای مدعی العموم برای محکمه خواندند و مورد استفاده از آن را به نحو کامل بیان کردند. ولی بنده یک نکته مهمی را بر این اضافه می‌کنم و آن این است که احمدی هم در شعبه استنطاق و هم محکمه فقط چیزی را که بر علیه خود قبول دارد، دفاتر و اوراق شهربانی است و اطمینان او هم از اوراق و دفاتر شهربانی بدین جهت بود که می‌دانست در دفاتر اسمی که از سردار اسعد نیست و بنابراین حاشا و انکار زیاد است ولی چون احمدی خودش پرونده‌های شهربانی را قبول دارد و در گزارش زندان راجع به سگته قلبی ذکر شده طبیب معالج در همان نصف شب برای سردار اسعد آورده شد و تصدیق فوت را هم نموده است و تصدیق فوت را احمدی صادر نموده است که ضمیمه گزارش است و در پرونده زندان مرحوم سردار اسعد شماره ۲۹۱ مضبوط است، دیگر احمدی متکر آمدن خودش در آن نصف شب و معالجه سردار اسعد نمی‌تواند بشود. منتها معالجه از همان معالجه‌های کذایی بود که مخصوص دکتر احمدی بود. این هم که احمدی می‌گوید پاسبان‌ها با او عداوت داشتند چون معافی به آنها نمی‌داد ادعا است و کسی حاضر نمی‌شود برای همچو چیزی که اثرش فوراً فراموش می‌شود شهادت درباره قتل بدهد به علاوه متحداً گفته‌اند و چرا به اطباء دیگر نسبت نداده‌اند. چه، اطباء دیگر هم ممکن بود معافی طبق دلخواه ندهند. احمدی در مقابل تمام این دلایل دو دستی به سپر انکار چسبیده ولی نمی‌داند همانظوری که انژکسیون او رگ و پیوند محبوسین را سوراخ می‌کرد، تیغ قضاوت و عقل و منطق زیر سپر انکار او را پاره خواهد کرد.

تحقیقات از احمدی در شعبه یک استنطاق

این تحقیقات از هر جهت قابل توجه است، مستنطق از او می‌پرسد: «شما که مأموریت نداشتید به زندان یک بروید، برای چه رفتید؟» احمدی جواب می‌دهد: «نمی‌دانم.» ببینید یک طبیب شهربانی که مأموریت از لحاظ تکلیف و احتیاج اداری نداشته، به زندان یک می‌رود، سردار اسعد هم بیمار نبوده و از زندان موقت هم به شهادت شهود و مأمورین آن شب و آن چند روز طبیبی از زندان بالاخره خواسته نشده

بود و خود احمدی هم می‌گوید معالجه به دست او نبود. پس برای چه به دیدن سردار اسعد در یک ساعت بعد از نصف شب رفته است؟ آیا آن وقت، وقت عیادت است؟ آیا این قدر احمدی نوع دوست و مسلمان با خدا بوده که با آنکه وظیفه‌اش نبوده به زندان یک برود، در یک ساعت بعد از نصف شب به دیدن سردار اسعد رفته است؟

خود احمدی هم متعجب شده که برای چه رفته است. در جواب مستنطق می‌گوید: «نمی‌دانم.» از طرف دیگر باید در نظر داشت که ملاقات سردار اسعد در زندان | شماره یک ممنوع بوده و محمد صالحیان که خودش پایور نگهبانی زندان موقت بوده چون اجازه نداشت برود، او را در دالان حتی راه ندادند و هیچ طبیبی هم بدون اجازه نمی‌توانسته برود، مخصوصاً در یک ساعت از نصف شب گذشته و اظهار حسین نیکوکار و محمد ابراهیم بیک این است:

احمدی فقط اجازه داشت به زندان سردار اسعد بیاید و برود در صفحه ۳۵۵ احمدی می‌گوید: «اگر مریض بمیرد، خود رئیس بهداری یا دکتر مافوق یا پزشک قانونی یا پزشک نگهبان او را معاینه می‌کنند.» در مورد مرحوم سردار اسعد که نه رئیس بهداری، نه دکتر مافوق نه طبیب قانونی و نه طبیب نگهبان تصدیق داده‌اند و جهت هم معلوم است، زیرا آنها هیچ کدام دخالت نداشته‌اند و تصدیق دادن احمدی به جهت این است که او دخالت در موضوع سردار اسعد داشته، چه شد سردار اسعد را هیچ یک از آنها که اسم می‌بری ندیده‌اند و معاینه نکرده‌اند.

مستنطق از احمدی می‌پرسد که در مواقع مرگ به چه کسی گزارش می‌دادی؟ احمدی در جواب می‌گوید: «فقط به رئیس بهداری گزارش می‌دادم.»

احمدی البته قاعده معمولی در نظرش بوده، از این جهت گفته که به رئیس بهداری گزارش می‌دادم، اما یادش نبوده در مورد مرحوم سردار اسعد با اینکه منکر هرگونه دخالتی شده در روز دهم فروردین گزارش به رئیس زندان داده و در آن نوشته سردار اسعد از ده روز قبل مبتلا به سکت قلبی شده و تحت معالجه بوده ولی مفید واقع نگردیده و فوت کرده است. مستنطق وقتی این جواب از او می‌شنود، می‌گوید: «گزارشی که به رئیس زندان داده‌ای ارائه می‌شود، چه می‌گویی؟» احمدی یک دفعه به یاد آن تصدیق و حاضر شدن در زندان برای دادن تصدیق می‌افتد، می‌گوید: «من فراموش کردم بگویم، حالا می‌فهمم باید به رئیس زندان هم گزارش داد.» دروغگو کم حافظه است. در

محکمه هم فراموش کرد که نزد مستنطق چه گفت. زیرا مکرر در مکرر در جواب سؤالات رئیس محکمه می‌گفت: «ما فقط با رئیس بهداری سرو کار داشتیم و به او گزارش می‌دادیم» و حتی گفت: «رئیس زندان چه کاره است.» ای احمدی چه جوابی داری بدهی؟!

بعد می‌گوید: من از معالجه سردار اسعد هیچ اطلاعی ندارم و این یادداشت معمول زندان است که باید نوشته شود. در صورتی که خود او تصدیق به کسالت سکت قلبی داده است. بلی در مورد سکت قلبی راست می‌گوید که معمول زندان این بود که احمدی تصدیق بدهد. در چند سطر بعد می‌گوید: «این گزارش از روی اظهارات انفرمیه نوشته می‌شود و چون انفرمیه از کلیه جریان اطلاع دارد.» در صورتی که قبلاً گفته، دکتر مافوق می‌دهد. حالا می‌گوید به حرف انفرمیه قناعت می‌شود. و بلافاصله می‌گوید: «این اظهارات انفرمیه را در آن روز شنیده و این گزارش را نوشته‌ام.» پس صدور این تصدیق را در اثر اظهارات انفرمیه می‌داند و این هم خلاف واقع است و حتی احمدی منکر شناسایی سردار اسعد می‌شود. در صورتی که دوبار یک دفعه با سلطان جعفرخان به نمره سردار اسعد رفته و معقول نیست سردار اسعد را نشناخته باشد. بلافاصله احمدی حرف خود را یعنی دادن گواهی را بر طبق اظهارات انفرمیه عوض می‌کند و می‌گوید:

من علت فوت را نمی‌دانم فقط از صحبت‌های رئیس بهداری و رئیس مافوق یعنی دکتر مافوق که معالجه کننده بوده‌اند، علت عادی شنیده و روی نظر آنها اطمینان پیدا کرده و گواهی نامه و گزارش داده‌ام. کذب این مطالب محتاج به بیان نیست زیرا، اولاً رئیس بهداری و دکتر مافوق صحبتی نکرده‌اند که او بشنود و او را به شهادت پاسبان‌ها و مأمورین بعد از ظهر روز جمعه دهم آورده‌اند که تصدیق بدهد و او در حضور محمد صالحیان و راسخ و سلطان جعفرخان تصدیق را نوشته و داده و رفته است و در آنجا غیر از خودش دکتری نبوده.

ثانیاً دکتر مافوق در کار نبود، زیرا دکتری سردار اسعد را معالجه نمی‌کرده و سردار اسعد مریض نبوده و از موقع آمدن به حبس شماره یک فقط به شهادت دفاتر و اشخاص احمدی او را سه بار دیده است

ثالثاً روز دهم جمعه بوده و تعطیل و رئیس بهداری و دکتر مافوق اصلاً در اداره نبوده‌اند تا راجع به مرض صحبتی کرده باشند که او شنیده و اطمینان یافته باشد و این

مخالف با اظهارات قبلی او است که می‌گوید: «به استناد اظهارات انفرمیه تصدیق داده‌ام.» در صفحه ۳۶۴ مستنطق از او می‌پرسد: «شما گفتید به واسطه روز جمعه و نبودن دکتر مافوق به دستور رئیس بهداری جنازه را معاینه کرده و گزارش داده‌ام در صورتی که خودتان اعتراف دارید رئیس صحیه به واسطه تعطیل در اداره نبوده، چگونه ادعا می‌کنید به دستور او گزارش داده شده‌است.»

احمدی از جواب عاجز می‌ماند و همین جاست که وقتی از جواب دادن عاجز می‌شود، در یک امر ساده چندین قسم جواب مختلف می‌دهد. یک حقیقتی را هم تذکر می‌دهد و آن این است که می‌گوید نظیر این قضایا زیاد اتفاق افتاده، البته منظورش از نظیر این قضایا مرحوم سردار اسعد و سگته قلبی و مردن‌های غیر طبیعی و دادن تصدیق‌های خلاف واقع بوده‌است.

ای بیچاره آنهایی که زیر چنگال این بی‌رحم جان دادند. احمدی برای اینکه خوب خودش را رسوا کند، اظهاراتی در نزد مستنطق نموده که به خوبی واضح می‌دارد در آن چند روز و آن نیمه شب یک امر خلاف قانونی و یک جنایتی صورت گرفته که از امر عادی خارج بوده. مستنطق می‌پرسد: «در آن روز دو انفرمیه در بهداری زندان بودند یکی نعمت‌الله و دیگری حکمت‌پور، از کدامیک از دو نفر پرسیدی؟ جواب می‌دهد: «شاید تلفن رئیس صحیه بود.» خلاصه گاهی به انفرمیه و گاهی به مافوق و طیب زندان و یا بالاخره رئیس صحیه متوسل می‌شود و از این اظهارات متناقض به خوبی می‌توان فهمید که در مقابل یک حقیقتی جز حرف‌های نامربوط زدن چاره نمی‌بیند. در صفحه ۳۶۶ مستنطق از او می‌پرسد: «دکتر جهانبخش آن روز جمعه تا ساعت ۱۲ در بهداری بوده با بودن دکتر شما چرا اجازه نامه دفن صادر کردید و گزارش فوت را به اداره زندان داده‌اید؟»

اینجا یک نکته حساسی است. احمدی به قول خود معالجات مهم را نمی‌کرده، نه فقط دو انفرمیه هر روز در بهداری زندان بوده، بلکه دکتر جهانبخش هم تا ساعت ۱۲ در زندان بوده و دفاتر بهداری این مطلب را ثابت می‌دارد. با بودن او احمدی به چه مناسبت تصدیق داده‌است.

جنازه که صبح در زندان بوده، اگر معاینه شده بود می‌بایستی دکتر زندان معاینه کند نه احمدی. اینجاست که باید جواب صحیح بدهد، ولی می‌گوید: «بخاطر نمی‌آید به چه

جهت من چنین کاری نموده‌ام» ببینید این جواب چقدر مضحک است و اینجاست که از هر گونه جوابی حتی محمل هم عاجز می‌ماند. در صفحه ۳۶۷ می‌گوید: «جنازه را به من ارائه داده‌اند و بدون ارائه ممکن نیست» در صورتی که بعد از رفتن از همان یک بعد از نصف شب، به شهادت اشخاصی ثابت، تا عصر روز بعد هم که به زندان او را آورده‌اند که تصدیق بدهد و در زندان نبوده.

باز در صفحه ۳۶۷ می‌گوید: «این شخص که مبتلا به سکتة بوده، ندیده بودم و فقط جنازه او را معاینه نموده و شنیده بودم شخص مزبور به مرض سکتة مبتلا شده و تحت درمان قرار گرفته و بر من روشن نشده، مریض سکتة‌ای جعفر قلی خان بوده یا دیگری. این شنیدن به کذب استعلام از پزشک مافوق و رئیس بهداری و طبیب نگهبان و انفرمیة‌ها، راجع به سکتة قلبی و دادن تصدیق است. این شنیدن لابد قبل از دادن تصدیق سکتة قلبی است که عصر جمعه روز دهم فروردین داده. اگر شنیده بودی که شخص مزبور مبتلا به سکتة قلبی شده، همین طور شنیدی کسی مبتلا به سکتة قلبی شده، اگر به اسم هرکس می‌شد، تصدیق سکتة می‌دادی. اگر آن روز هر مرده را می‌دید تصدیق سکتة می‌دادی؟

احمدی می‌گوید: «اسماً شخص گوینده را نمی‌شناسم و حتی اسم مریض را نمی‌دانستم.» اگر اسم مریض را نمی‌دانستی، پس چگونه تطبیق با آنچه که در خارج شنیده بودی کردی؟ آن روز که تو تا عصر به زندان نیامدی و هیچ از موضوع به قول خودت یعنی از موضوع سکتة خبر نداشتی پس از چه شخصیتی شنیدی؟ آیا در خیابان شنیدی؟ هنوز که در خیابان کسی مسبوق نبود؟ آیا دکتر به شنیدن حرفی در خیابان تصدیق می‌دهد؟

بعد می‌گوید: «گفتگو در زندان بود» تو که منکر هستی تو را برای دادن تصدیق به زندان آورده باشند؟ می‌گوید: «در بهداری شنیدم» جنازه در بهداری نبوده که کسی شنیده باشد. تو آن روز صبح اصلاً در زندان نبودی تا از بهداری زندان شنیده باشی؟ در آن روز کسی در زندان سکتة نکرده بود تا خبر سکتة را شنیده باشی؟ چطور شد عیادت سردار اسعد و فرخی و تیمورتاش و این قبیل اشخاص با احمدی بوده و اشخاصی که ناخوش نبودند و سالم بودند مورد عیادت او واقع می‌شدند و چند ساعت بعد از عیادت هم می‌مردند.

خلاصه این است مدافعات احمدی در مقابل این همه اسناد و دلایل و دفاتر و گزارش‌ها و شهادت صاحب‌منصبان و پاسبان‌ها. ارتکاب سردار اسعد به دست او مسلم است. در محکمه گفت: «رئیس بهداری گفت اینطور مریض‌ها را شما ببینید» منظور از این طور مریض‌ها چیست؟ تو که می‌گویی معالجات سرپایی می‌کردی، پس چطور مریض‌های سکنه را به تو محول کرده بودند؟ و این حرف مکذب تمام حرف‌های سابق است.

با اینکه دلایل کافی است و کاملاً ثابت است که سردار اسعد به وسیله مسموم شدن به دست او فوت نموده‌است و در کشتن سردار اسعد در شب دهم فروردین ۱۳ خود او مباشرت داشته و عمل احمدی قتل نفس با قصد و نقشه قبلی بوده و هیچ جهتی برای ارفاق درباره او مورد ندارد، معذک باید توجه داشت که جهات مشدده هم در باره او وجود دارد.

قضات محترم باید شما درس عبرتی برای آینده بدهید تا من بعد اگر به هر طبیعی چنین تکلیفی شد آن طبیب همیشه به یاد داشته باشد یک وقتی حکومت ظالمی بوده و جلادهایی داشت که مردم را خفه می‌کرده و می‌کشتند و از همه آنها شقی‌تر طبیعی در آن دستگاه بوده. نیمه‌های شب به نام جلاد، طبیب به بالین اشخاص می‌رفت و با سهم مهلک و تزریق آمپول و ادویه مخصوصی آنها را می‌کشت و چون دوران ظلم سپری شد، مردم آن طبیب را گرفتند و به محکمه عدالت تسلیم کردند و به حکم محکمه او به دار آویخته شد و هیچ عذری از او پذیرفته نگردید.

پس اگر من هم کار آن طبیب را بکنم به دار آویخته خواهم شد. اگر ما به این نتیجه برسیم می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که در آینده دیگر حسب‌الامر مردم را نخواهند کشت و از تعدی و تجاوز احتیاط خواهند نمود و اگر بدکاران بدانند مؤاخذه و مجازات شدیدی در میان نیست، دیگر در این مملکت و جامعه زندگانی حرام است و همان اوضاع گذشته تجدید خواهد شد.

برای اصلاح مملکت مقدم بر هر چیز مجازات شدید تبه‌کاران است. بدکاران و تبه‌کاران بیست ساله، تا تماماً بدون استثنا مجازات نشوند هرگونه اصلاحی در این مملکت محال است؛ باید آنها را مخصوصاً عمال برجسته آنها را با نهایت شدت مجازات نمود تا دیگر در این مملکت یک دسته جاهل و بی‌سواد و طماع و پول‌پرست و

خودخواه بی دین و ظالم و حق‌کش و دشمن آزادی و شخصیت افراد خفه کنند. حقوق اجتماعی و تقویت کننده بی سوادان و متملقین^(۱) بی اصل و بی نصب، ظاهر ساز، خائن پیدا نشوند که بر علیه حقوق اساسی و ملی و مدنی و امنیت و آسایش ما با هم توطئه کنند و متحد شوند و باز آزادی و امنیت جانی و حقوق و مالی ما را از ما بگیرند. باز از جهت دیگر این محاکمه مهم است، زیرا در اوضاع عمومی مملکت اثر فوق العاده دارد.

اگر ما درست وظیفه خود را انجام ندهیم، نه فقط به موکل خود، بلکه به جامعه خیانت می‌کنیم. اگر درباره چنین اشخاص حکم به عدم مسئولیت شود، دیگر در این جامعه زندگی نمی‌شود کرد. و اگر بالعکس حکم به مسئولیت شود، نسبت به آینده می‌توان امیدوار بود که دیگر این امور را اشخاص دیگری مرتکب نخواهند شد. امروز ما می‌دانیم که همان رویه حکومت سابق در خیلی از امور اجتماعی باقی است، و همه سعی می‌کنیم و آرزو مندیم که آثار مضر آن حکومت را نابود سازیم، این قبیل امور محاکمات بهترین فرصت و وسیله برای بیدار ساختن مردم است. چه ممکن است کاری را که سال‌ها تقلا و کوشش و مبارزه باید انجام دهد، این قبیل محاکمات انجام دهند.

برای مثال عرض می‌کنم فرانسه را در نظر بگیرید، بعد از انقلاب فرانسه مجدداً بورژوازیها سلطنت را بدست گرفتند ولی بعد در نتیجه حوادث و وقایعی، ناپلئون سوم به سلطنت رسید، شخص مزبور حکومت مطلقه داشت و آزادیخواهان فرانسه نگران و در زحمت بودند. ناپلئون سوم عده‌ای از آزادیخواهان را تعقیب نموده، وکلای آنها در محاکم چون آزادی داشتند، تمام بدبختی‌ها و اوضاع بد آن روز را گفتند. و این اظهارات در میان مردم منتشر شد و افکار عمومی را برانگیخت تا آنجا که یکی از اسباب مهم واژگون شدن حکومت مطلقه گردید.

شما قطع بدانید که این محاکمه در اصلاح امور مملکت تأثیر کلی دارد، و افکار عمومی از این محاکمه استقبال می‌کند. زیرا نظم آینده جامعه را در مجازات مسئولین و کسانی می‌داند که آن نظم را از بین بردند، و یک دسته از آنها امروز برای محاکمه و

۱. در اینجا دستنویس علی صالح پایان می‌پذیرد و بقیه گفتار به نقل از کتاب «محاکمه محاکمه‌گران»، صص ۳۶۲ - ۴۰۲ به آن افزوده شده است.

مجازات دعوت شده‌اند.

در دوره گذشته حکومت وقت و شاه سابق، با وکلای عدلیه نظر بسیار بدی داشتند و همیشه می‌خواستند پوزه بند بر دهان ما بزنند. ولی ما پوزه بند را بر لب‌های خود نپذیرفتیم. آن حکومت با ما مخالف بود، چون ما مدافع حقیقت و قانون بودیم، و چون خود حکومت و افراد برجسته شاخص دشمن قانون بودند، لذا با دوستان و حامیان قانون به قاعده عقلی دشمنی داشتند. امروز هم هر کس مخالف است، حرف‌های ما را نمی‌تواند بشنود، شما ببینید اغلب وکلای مدافع در همین پرونده نیز در حین اینکه دفاع از متهمین می‌کردند، حقایق اوضاع گذشته را تذکر دادند و گفتند تمام عاملین آن حکومت گذشته مقصر بودند. منتهی از این مسئولیت کلی خواستند نتیجه به نفع اشخاص فعلی بگیرند، زیرا دیگران را هم مسئول می‌دانستند. ما در اینجا با رفقای خود اختلاف نظر داریم یعنی می‌گوییم هم اینها مسئولند و آنهایی هم که امروز به محاکمه دعوت نشده‌اند، و دعوت نشدن آنها به محاکمه سلب مسئولیت از عده فعلی نمی‌کند، و تخفیف در مسئولیت آنها نمی‌دهد.

ما وکلا همیشه با شهربانی نزاع داشتیم، در آن دوره تنها دسته‌ای که علناً و با کمال بی‌رحمی به شهربانی حمله می‌کردند، وکلای عدلیه بودند، در محاکمه متهمین طرق با کمال وضوح و صراحت وکلای عدلیه گفتند که مأمورین شهربانی همان سیستم دوره‌های تاریک قرون سابق را در زندان‌ها دارند. چوب می‌زنند، فحش می‌دهند، لباس محبوس را می‌گیرند، آتش در زمستان نمی‌دهند، با آب جوش تنقیه می‌کنند، به یخ می‌بندند، دست بند می‌زنند.

این اظهارات مرتب هر روز از طرف شهربانی به عرض مبارک می‌رسید، به همین آقای صدر وزیر عدلیه تکلیف و امر به تعلیق و توقیف وکلاء از طرف شاه. به واسطه این اظهارات آن روز توهین و نشر اکاذیب تلقی می‌شد، ولی عین حقیقت بود. می‌شد، صدر، شاه را متقاعد می‌کرد که در حین محاکمه وکلاء باید آزاد باشند و اتخاذ رویه خشن نسبت به آنها در خارج اثری بد دارد.

بعد از تبرئه منصور وزیر طرق و خاتمه یافتن محاکمه متهمین طرق، عده زیادی از وکلا به جرم اینکه چرا حقیقت گفته‌اند، و چرا انجام وظیفه کرده‌اند و به دولت، یعنی به شهربانی که یکی از مظاهر قویه این حکومت بود، توهین نموده‌اند، از وکالت محروم

شدند، و اغلب تا واقعه شهریور خانه‌نشین بودند.

امروز حقیقتی را که آنها گفتند، نمایان می‌شود. اگر آنچه را ما امروز می‌گوییم مورد اعتراض واقع شود، در آینده نزدیکی باز حقیقتش ثابت خواهد شد.

در این محکمه از پرونده پنجاه و سه نفر که اکثر آنها از روشن فکرها بودند صحبت شد. من در آن محاکمه وکیل بودم، موقع ورودم به محکمه، پاسبان‌ها مرا راه نمی‌دادند. و بعد از آنکه مأمورین شهربانی مرا شناختند اجازه ورود دادند. وقتی وارد سالن شدم، تعجب کردم که با وجود منع، سالن پر از جمعیت است، فوراً بفراست دریافتم آنها مأمورین پلیس‌اند. و سعی کردم عده‌ای از آنها را بشناسم.

در همان محاکمه با آنکه بیم لب دوختن می‌رفت، باز وکلای عدلیه ترسیدند. و آنچه را که تصور نمی‌رفت، گفتند. بعضی از آنها دل قضاات را حتی به لرزه درآورده‌اند. من وقتی دفاع کردم، یکی از قضاات که امروز در دنیا نیست، در موقع خروج از محکمه به من گفت، بروید وزارت عدلیه را ببینید که ما را آزاد می‌گذارند. اما نگوئید از من چنین حرفی شنیده‌اید. من همان ساعت رفتم به وزارت عدلیه، معاون وزارت عدلیه را موفق شدم ببینم. به او گفتم در این دسته بفرض این که صرف فکر اشتراکی داشتن هم، جرم باشد، عده زیادی افکار اصلاح‌طلبی دارند. من محکومیت اینها را قطعی می‌دانم، فکری کنید که فشار از محکمه برداشته شود. و حتی گفتم این محکومیت روزی در مملکت عنوان خواهد شد، و گریبان شما و جمعی را خواهد گرفت. و اگر شما با این فکر می‌خواهید مبارزه کنید، راهش این نیست، نکنید که روزی پشیمان می‌شوید.

من حاضرم با آن معاون امروز، مواجهه شوم، تا تصدیق این مراتب را بکند. امروز آن روز است که پشیمان شده‌اند، ۵۳ نفر محکوم شدند. معلوم نشد فکر همه آنها همان بود که حکومت و شهربانی تصور می‌کرد. ولی فشار بالاخره فکر را هر چه بود، قویتر کرد. یکی از آنها که مرد تحصیل کرده بود، و در علوم اجتماعی بسیار ورزیده، و سالها در اروپا گذارنده بود، متهم بود که یک شخص بی سوادى که رتبه یک اداری داشته است او را تبلیغ کرده، او می‌گفت هزارها مثل این، قدرت تکلم با من را ندارند. چگونه ممکن است این شخص بتواند افکار خود را به من تحمیل کند، و من آنچه شما می‌گوئید نیستم. اما زندان شما مرا آنچه را که شما تصور می‌کنید خواهد کرد. این فشار زندان و آن قضاوت غلط، آن ۵۳ نفر را در فاصله کمی بعد از ۲۵ شهریور پنجاه و سه هزار نفر کرد.

شما هم آقایان امروز اگر قضاوت صحیح نکنید بدانید حکمتان در آینده اثر دارد، و اگر اصل مسئولیت در مملکت از میان برود، از سرگذشت ۴ نفر، ۴۰ هزار نفر به نفع خود استفاده خواهد کرد. و اگر اصل مسئولیت متزلزل نشود، یک مملکتی ملاحظه خواهید کرد. رؤسای دولت، وزرا، وکلا، مجلس رؤسای ادارات و فرماندهان و روسای نظامی، و هر دسته و طبقه و هر شخصی همیشه نتیجه این محاکمه را به یاد خواهند داشت.

پس ما بر می‌گردیم به اصل مسئولیت تا بی‌تیم اشخاصی که امروز مورد تعقیب ما هستند، مسئول می‌باشند یا نه، آقای کسروی در دفاع از احمدی اظهار نمودند که احمدی در حکم میر غضب بوده، و میر غضب مجازات قاتل را ندارد. شما قاتل را باید مجازات کنید. اما این نظر اشتباه است. احمدی داوطلب میر غضبی شد، در عین اینکه می‌دانست خلاف قانون می‌کند. درست است ناصرالدین شاه میر غضب داشت و میر غضب‌های او سر می‌بریدند، ولی شاه حکومت...^(۱) مستبد عملش قانون است محدود نیست. آن میر غضب هم امر مقام قانون را اجرا می‌کرد، و در روز روشن جلوی چشم تمام مردم به مقتول خود نان شیرینی و آب می‌داد، و بعد سرش را می‌برید. پس مسئول نبود، وقتی هم که حکم احمدی صادر شود، پاسبان‌هایی که او را به دار می‌زنند، مجازات ندارند، زیرا امر آمر قانونی یعنی محکمه را اجرا می‌کنند. اما اگر همان پاسبان‌ها در زندان احمدی را بدون حکم محکمه الان بکشند، آنها از نظر قانون قاتل اند.

احمدی هم می‌دانست میر غضب کسی است که بر خلاف قانون آدم می‌کشد بهمین جهت مخفیانه در نصف شب می‌رفت و مأموریت خود را انجام می‌داد، او شغل دیگری داشت، او خود را پزشک معرفی کرده بود. اگر پزشکی به ظاهر طبابت کند، ولی در باطن میر غضب باشد و بداند کار خلاف قانون می‌کند، مجازات دارد.

اما با آنکه اینها دعوی اجبار نکرده‌اند، و اجبار در ارتکاب قتل هم رافع مسئولیت نیست، مسلم است مجبور نبوده‌اند، زیرا می‌توانستند قبول این تکلیف را نکنند، ولی می‌خواهم با دلائل بیشتری بدانیم آیا آنها مجبور بوده‌اند یا نه. تأثیر و نتیجه این قضاوت متوجه هزاران قتل، و هزاران فجایع دیگر می‌باشند، که در این بیست ساله در مملکت

واقع شده و چون فعلا یک اصل کلی مطرح است که نه فقط درباره این محاکمه، بلکه درباره هزاران نفر دیگر و آینده این کشور دخالت و تأثیر دارد. من وظیفه وجدانی و کالتی خود می‌دانم که این موضوع را روشن کنم. شما می‌گویید مسئولیت متوجه آنهایی است که آمر بوده‌اند، من می‌گویم مسئولیت متوجه هر دو است، هم آمر و هم مأمور. اگر آمر امروز گریخته مأمور داوطلب که مجبور نبوده، نه فقط به مجازات معمولی باید برسد، بلکه هیچ ارفاقی هم درباره او نباید کرد. و من اینک ثابت می‌کنم که نه فقط اشخاص مورد تعقیب ما بلکه تمام آنها که شریک در جرائم و جنایات بیست ساله بودند، هیچوقت نمی‌توانند به اصل عدم مسئولیت یا تخفیف در مسئولیت استناد و جلب ارفاق محکمه که نماینده قانونی جامعه است بنمایند. اگر شما می‌گویید دستگاه قضایی هم زمانی در این اعمال دخالت داشته، باز موجب رافع مسئولیت نخواهد بود.

اما لازم است بینیم مسئولیت هر یک از متصدیان به حقوق عمومی، تا چه اندازه بود و مسئولیت اشخاص مورد تعقیب ما بالنتیجه چه مقدار خواهد بود.

شما می‌گویید یک حکومت دیکتاتوری یا قلدوری با اصل اولدورم و بولدورم در این مملکت تأسیس شد و همه اختیارات را بدست گرفت، و همه را مجبور نمود، بر خلاف میل و اراده آزاد خود مرتکب اعمال زشت خلاف قانونی شوند. و از آن جمله اشخاص مورد تعقیب هستند که اراده آزاد نداشتند. و چون مطیع آن حکومت بودند آنها هم یک جزئی از آن کل هستند. و چون دیگران مجازات نشده‌اند، آنها نباید مجازات شوند.

اما مسئولیت مسئولین از کجا شروع می‌شود، به کجا منتهی می‌شود و اشخاص مورد تعقیب ما تا چه حد مسئول‌اند، ممکن است این اصل عدم مسئولیت را تا روز سوم اسفند ۱۲۹۹ برگردانند، و از روزی که «حکم می‌کنم» به در و دیوار شهر تهران نوشته شد، تا روز بیست و پنجم شهریور که حکم‌کننده از قدرت افتاد، کسی خود را مسئول نداند، و همه کاری را به آن آمر غیر قانونی نسبت دهد. آیا این چنین ادعا و حرفی صحیح است. از روزی که «حکم می‌کنم» از دهان و قلم آن شخص جاری شد، همانطوری که عده‌ای از آن حرف و آن مرد نفرت پیدا کردند، عده‌ای هم به استقبال آن حرف و آن مرد رفتند و گفتند این حرف آخرین دوا، و این مرد نجات‌دهنده است. این دسته خودشان می‌دانستند که در دل سودای ترقی مملکت ندارند، بلکه قصد ترقی خود را مقدم بر ترقی مملکت در سر می‌پروراندند. لذا از آن روز مملکت به دو دسته شد، دسته‌ای در زیر

آن علم رفتند. و دسته‌ای در خارج ماندند، یا مخالفت کردند یا زیر علم نرفتند. جنایات و اعمال زشتی که در این مملکت در این بیست سال واقع شده، از طرف آنهايي است که به زیر آن علم رفته‌اند. این دسته عبارت بودند از امرا و رجال و سياسيون و وکلای مجلس و منورالفکرهای آن روز، و رؤسای احزاب و قسمتی از صاحبان جراید. امروز که «آقای» آنها رفته است می‌گویید ما اشتباه کردیم، و راه غلط را انتخاب کردیم، زیرا امیدوار بودیم مملکت به دست آن مرد نجات پیدا کند. اینها دروغ می‌گویند و اشتباه نکرده‌اند. یک دسته وزارت می‌خواستند، یک دسته ریاست، یک دسته سفارت، یک دسته وکالت مجلس، یک دسته پول و ملک و مال و همه اینها عالماً و عامداً و قاصداً به آن شخص کمک کردند و نفع و مقام و موقعیت خود را بر همه چیز ترجیح دادند. زیرا اینها می‌دانستند کسی که کار بر حکومت ملی خود را با حکم می‌کنم و شلاق زدن مدیران روزنامه‌ها و حبس و تبعید بدون جهت آزادیخواهان و ترور کردن نویسندگان آزاد، و توسل به ترور و طپانچه برای کشتن عقاید شروع کند، هرگز نخواهد توانست طبق قانون اساسی و مطلق قانون بر جامعه حکومت کند. پس آنهايي که از او حمایت کردند اصل عدم رعایت قانون را استقبال کردند. زیرا دیدند وقتی قانون رعایت نشود خود آنها زودتر از همه موفق به رسیدن به مقاصد خود می‌شوند. مراحل ترقی را در مدت کمی، و به اراده یک نفر خواهند پیمود آنها قانون و جامعه را به رای شخصی خود تسلیم نمودند. یک دسته از اینها پول گرفتند، یک دسته مقام وزارت و کرسی وکالت، و دسته دیگر دیدند جمع‌آوری مال و پول در زیر سایه قائد توانا ممکن است، این بود که قانون و مملکت را به او فروختند یا تقدیم و تسلیم گردیدند.

وقتی سردار سپه شاه شد، مرحوم فروغی خواست از کسی که در نقش تغییرات آن روز رل مهمی را بازی کرده و مورد بی‌مرحمتی واقع شده بود شفاعتی کند. شاه از او پرسید هرگز جوان بوده‌ای، و از جوانی برخوردار شده‌ای؟ چون من به شخصی که تو صحبت از او می‌کنی پول داده‌ام او دیگر نزد من قریبی ندارد.

آیا کسانی که خود را با پول فروختند، و بعد ما و قانون و آزادی ما را در مقابل پول فروختند، می‌توانند بگویند اشتباه کرده‌ایم و مسئول نیستیم؟ مرحوم داور وزیر عدلیه وقت، و مرحوم تیمورتاش و امثال آنها آیا می‌توانستند بگویند که ما گول سردار سپه را خوردیم؟

آیا مرحوم داور که یک مرد تحصیل کرده بود نمی دانست که اروپای بعد از جنگ مدیرانی از قبیل لوید جرج و کلمانسو دارد، و در ایران اشخاص عالم به اوضاع زمان می توانند موفق به اصلاحات شوند، و اشخاصی که سواد خواندن و نوشتن به سختی دارند فکری نخواهند داشت که بتواند آن فکر را اعمال کنند، دنیای غرب را ندیده‌اند و از مزایای علوم امروزه بی بهره هستند؟

آیا شما تصور می کنید که داور و تیمورتاش و امثال آنها نمی دانستند که سردار سپه نابغه نیست؟

آیا آنها نمی دانستند که سردار سپه‌ی که فقط به زور و مشت اتکاء دارد، در اولین فرصت قانون و همه چیز را زیر پا می گذارد؟ آنها می دانستند که سردار سپه نابغه نیست و کسی که سواد ندارد در قرن بیستم موقعی که دنیا آنطور رو به ترقی علمی می رود نخواهد توانست کشوری عقب مانده را که احتیاج به معلومات دنیای مدرن دارد اداره کند و می دانستند این مرد زورمند است و به قانون اعتنا ندارد، با این وصف عالم‌اً و عامداً همکاری با او را قبول کردند و با او در محور قانون و آزادی شریک شدند.

و کلاه مجلس مگر نمی دانستند که وقتی خود آنها در دوره پنجم به زور انتخاب شدند در دوره ششم ممکن است اشخاص دیگری به زور انتخاب شوند؟

چرا می دانستند، اما به تصور اینکه هر قدر تملق بگویند نزدیکتر خواهند شد و اگر با آن رژیم کار کنند، همیشه در آن دستگاه سمتی خواهند داشت مملکت را به دیکتاتوری فروختند، بعضی هاشان در ازاء پول، بعضی دیگر در ازاء مقام و کالت و وزارت و غیره، و دیدید که تا به آخر هم روی آن تخته‌های تابوت در گورستان آن روز بهارستان، برقرار ماندند.

مگر سوسیالیست‌ها نمی دانستند کسی که حکومتش با حکم می کنم شروع می شود، و عملاً و مسلکاً مخالف آزادی است نمی تواند آمال توده‌های رنجبر را برآورد؟

پس چرا با دیکتاتور سازش کردند؟

مگر مدیران جرایدی که می دیدند عشقی برای انتقاد ترور می شود، آزادی قلم و فکر از بین می رود نمی دانستند این رژیمی که او [را] تقویت می کنند، مخالف آزادی و قانون و حکومت ملی است؟

پس چرا از او حمایت می کردند؟ زیرا در انتخاب آنها به نمایندگی مجلس کمک

می‌کرد و به آنها پول می‌داد و در زیر سایه او برای خود آینده بهتری می‌دیدند. آن وقتی که در نهم آبان ۱۳۰۴، دکتر مصدق در مجلس سینه خود را چاک می‌زد و می‌گفت ای وکلا اشتباه می‌کنید، با این عمل قانون اساسی را از بین نبرید، و مملکت را تسلیم نکنید و داور از طرف دولت و عده‌ای از وکلا بر او حمله می‌کردند مگر داور در دل خود نمی‌دانست مصدق راست می‌گوید، آن وکلا مگر تظاهرشان مصنوعی نبود؟ چرا هم داور می‌دانست و هم وکلا می‌دانستند که مصدق راست می‌گوید، اما آنها خود را به آن حکومت، دانسته و فهمیده تسلیم کرده بودند. داور می‌دانست که با آن حکومت امثال او نمی‌توانند کار کنند، بلکه کریم آقاها، و خدایارخان‌ها برای آن دستگاه لازم است، خلاصه مسئولین جنایات بیست ساله آنها می‌هستند که ما را تا لب پرتگاه آوردند، یعنی تا وقتی که تمام قدرت را به یک نفر تسلیم نمودیم و خود دست خالی نشستیم تماشا کردیم او چه می‌کند.

خیانت اولیه را این اشخاص کرده‌اند. آن وکلایی که رفتند دیکتاتور را که به قهر و تعرض به رودهن رفته بود برگرداندند آن امرایی که در موقع قهر و تعرض دیکتاتور تلگرافات تهدیدآمیز به مرکز مخابره کردند و مجلس و مردم را تهدید به اشغال تهران به وسیله قشون نمودند، آنها می‌که پول گرفتند اکثریت مجلس را موافق نظر دیکتاتور درست کردند. آن مدیران جرائدی که ایجاد حکومت دیکتاتوری را تشویق کردند. آن رجال و سیاسیون که به آن حکومت گرویدند.

در این توطئه بر علیه حکومت ملی و قانون اساسی و حقوق اجتماعی ملت ایران، شریک و تمام آنها مسئول می‌باشند. زیرا به میل خود این اعمال را کرده‌اند و مجبور هم نبوده‌اند. اینک سؤال می‌کنم آیا کسی تیغ به کف زنگی مست می‌دهد. اگر زنگی شرارت کند مسئول نیست، این اشخاص که اسم بردم، با این مثل تطبیق می‌کند، و همه مسئول اند.

این خلاصه‌ای بود از اعمال آنها می‌که در ایجاد حکومت دیکتاتوری دخالت داشته‌اند. حال باید توجه خود را برگردانیم از زمانی که دیکتاتور شروع به اجراء نقشه خود نمود. و از اینجاست که مسئولیت اشخاص مورد تعقیب ما واضح می‌شود.

بعد از جنگ بین‌المللی گذشته، در مقابل اصول دموکراسی اصول جدیدی در سیاست عالم پدیدار شد، که معمول وقایع جنگ بود. این اصول جدید، در مقابل اصول

دموکراسی ایجاد شده بودند. همان طوری که دموکراسی سعی داشت و دارد، که شخصیت افراد در هر جامعه محفوظ باشد، و یک فرد همه چیزش محترم و مصون باشد، فکرس، مالش، آزادی اش، حقوق سیاسی اش، و اکثریت آراء مردم مورد احترام باشد، در مقابل قوه مجریه، قوه مقننه وجود داشته باشد که قوه مجریه را محدود کند و نگذارد طبق دلخواه عمل کند، یک نهضتی در مقابل این فکر پیدا شد که این اصول یعنی اصول دموکراسی را خارج از حد و قدیمی و غیر مفید می دانست. و حتی آن را تحقیر می کرد. فاشیسم نمونه یک رشته از طرز فکر جدید بود. منظور از این نهضت هایی که طبق اصول جدید درست شده بود این بود که برعکس دموکراسی قوه فعالیت و تفکر فردی را محدود کند. شخصیت و اراده آزاد اشخاص را تحت سلطه خود قرار دهد، و توده های رنجبر و طبقات منورالفکر را از همه حیث تحت اختیار خود درآورد و فکر آزاد را از اشخاص سلب و تحت اراده خود درآورد. و خلاصه انسان را که دارای روح و فکر و اخلاق و آزادی است به صورت ماشین درآورده تا توده های مردم تمام به صورت ماشین کار کنند، و مطیع راننده واحدی باشند.

واضعین این اصول ترقی و تعالی را در لوای این نهضت ممکن می دانستند و مخالفین این فکر را مخالف ترقی مملکت می دانسته لازمه تمکین به این نهضت اطاعت محض بود.

بنابراین می توان گفت که اینگونه نهضت ها قصدشان این بوده که انسانی را بدل به ماشین کنند، و بشر را از خاصیت بیندازند. و از فرد آزاد خاصیت انسانی و شخصیت را سلب نمایند. یعنی انسان را مکانیزه کنند (مکانیزه یعنی به صورت ماشین در آوردن). مثلاً فاشیسم ایتالیا از همین فکر^(۱) اساسی می کرد. این رویه در بعضی جاها تحت عنوان ناسیونالیسم تقویت می شد، این ناسیونالیسم در بعضی ممالک یک غرور و حس عجیبی ایجاد می کرد که می توان مقدمه بدبختی های امروز را در آن یافت. همین ناسیونالیسم بود که آلمان ها را برای انتقام از شکست جنگ گذشته آماده برای جنگ جدیدی می کرد. فتح حبشه را به ایتالیایی ها، ناسیونالیسم مشروع و واجب جلوه می داد.

این روح ناسیونالیزم در خیلی از ممالک پیدا شد. انانی که از آن به عقیده ترقی عمومی کشور استفاده کردند، نتیجه بردند. مثل ترکیه، زیرا ترکها خودشان و قاندهشان و حزب بزرگشان قصدشان از ناسیونالیزم فقط تعالی و عظمت و ترقی ترکیه بود.

اما روح ناسیونالیزم در ممالکی که مقاصدی غیر از ترقی خودشان داشتند اگر موقتاً نتیجه نیکو از لحاظ افزایش تعلیمات و آبادی سریع کشور بخشید، ولی بالمال مفید واقع نگردید.

چند طغیان داخلی و مطیع ساختن بعضی از عشایر و خلع سلاح آنها، بر این آتش ناسیونالیزم باد می‌زد. و همین نمایش‌های مهیج بود که نمی‌گذاشت حرف حق مدرس و دکتر مصدق و رفقاییش به توده اثر کند.

در میان این احساسات بود که رضاخان سردار سپه تاج سلطنت را به سر گذاشت، در حالی که همه رجال سیاسی فعال (بغیر از چند تن از قبیل مشیرالدوله، مؤمن‌الملک - مصدق‌السلطنه) دور بر او بودند.

داور نماینده تیپ جوان و روشنفکر از یک طرف - فروغی نماینده رجال و با لباس ظاهر آزادی‌خواهی از طرف دیگر - تیمورتاش نماینده اشراف از سمت دیگر - و از قبیل رجال آن روز، سردار سپه را احاطه کرده بودند، شاه چه فکر می‌کرد آنها چه فکر می‌کردند!

شاه چون بعد از سالها تلاش و تصادم با افکار و طبقات مختلف به سلطنت رسیده بود و از اطرافیان خود به استثناء عده کمی صمیمیت ندیده بود و اخلاق آنها را بدست آورده بود و اغلب را بنده پول می‌دید، از همان روز اول با یک سوءظن شدیدی به همه نگاه می‌کرد. ولی چون مردی تودار بود، به روی خود نمی‌آورد. اطرافیان او هم تصور می‌کردند که رضاشاه مردی است بی‌اطلاع و بی‌سواد، و همیشه برای اداره کردن مملکت به آنها احتیاج دارد. لذا در تمام مدت سلطنت شاه در دست خود آنها خواهد بود. همین فکر غلط را داور و تیمورتاش و فیروز کردند، و فقط وقتی که در کنج زندان بودند، و عباس شش‌انگشتی، و احمدی بالای سر آنها برای قبض روح آنها حاضر شده بودند، وقتی که داور لوله تریاک را در عرق برای خوردن و از دنیا رفتن می‌ریخت، متوجه شدند در حساب اشتباه کرده‌اند. رضا شاه از آنها زرنگ‌تر بود، و استاد زرنگ‌تری داشت، اگر بنا بود ایران به دست تیمورتاش و داور اداره شود، همه آنها در ایران بودند، و